

□ نقد کتاب

□ جابر عناصری



مُعرفی کتاب:

شعر و مردم (ادبیات اقلیمی ایران)

شعرهائی از:

مازندران، دشت ترکمن، آذربایجان، کردستان، بلوچستان، گیلان، لرستان، سیستان و منطقه دشتی

به کوشش رحمت الله بنی اسدی

تدوین شده در مرکز فرهنگ مردم

از انتشارات سروش. چاپ اول. تهران. شهریورماه ۱۳۵۹

شامل: فهرست اشعار، مُقدمه گردآورنده، اشعار به گویش محلی و برگردان آنها (۱۲۸ صفحه)

مقدمه

گروهی اهل دل، نه بر سبیل مکلف بودن و به الزام و اجبار؛ بلکه به حسب وظیفه مردمی - به دور از هر نوع دمیدن در بوق و کرنای تبلیغات - و بی آنکه شیفته نام و مقام باشند - گمنام و با آرام - در مرکز فرهنگ مردم، وابسته به صدا و سیما (با مرکز مردم شناسی ایران اشتباه نشود) پایمردی کرده و گام در راه نهاده و بی هیچ حُت و بغض، شناسنامه فرهنگی روستائیان و دهکده نشینان را به مهر و عشق بهم می پیوندند و بر دفتر همیشه ماندگار فرهنگ ایران زمین، رسم و سنت و عادات و آداب و آیین ها را باز بینی می کنند.

نامشان گمنام - گمنام همچون سراینندگان ترانه های جاودان مردمی و گریزان از عناوین پوچ و توخالی - دلبسته اند و دفتری از ترانه ها و اشعار مردمی آراسته اند. به کوشش فرزانه ای بی نام و نشان و باریک بین بنام رحمت الله بنی اسدی - اوراق را به غایت دلپذیری به سوز و گداز دلسوختگان این مرز و بوم منقش ساخته اند.

عجبا در این زمانه که الصفات به فرهنگ مردم، سخت بی مفهوم و مصداق گشته و در چهارچوب ادارات و مراکز، به تنگنا افتاده است، به ظریف ترین کلام، برگردانی از ترانه های سرزمین های گونه گون این زمین بازگفته اند. نه مشاطه گری کرده به بزک کردن و «رنگ اوروغن مالیدن» اشعار

پرداخته‌اند و نه ادعائی در گردآوری ترانه‌ها داشته‌اند. جای جای و گوشه‌هایی از کار— اصل امانت را رعایت کرده‌اند و از پیچیدگی برخی از اشعار معترض نگشته و به ظرافت کلام و انواع استعاره‌ها و ابهام و تشبیهات اشاره کرده و متعرف گشته‌اند که اگر اهل دل هم باشی و اما «زبان» اهل مناطق و اقالم را ندانی (که به هزار چم و خم— هر زبانی به چرخش است و ایما و اشاره‌ها و حرکت لب‌ها و برافروختگی صورت و بی تفاوتی چشمان را هنگام ادای کلام باید در صورت اهل محل دید و آنگاه قادر به ترجمان احوالشان گشت). بازگو کننده زندگی آنها نمی‌توانی باشی و به درستی— شناخت دقیق از موقعیت اقلیمی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مناطق را ضروری دانسته و اینکه: «... در واقع هر بیت دریائی را می‌ماند که باید تا اعماق آن فرورفت و همه جا را کاوید تا به رمز و رازهای آن پی برد».

راقم این سطور که در بسیاری از قلمرو کوچ‌نشینان و در حریم قراء و آبادیهای دوردست ایران— پای پیاده— به‌مراه کاروانیان و کوچ‌عشایر ایران به آواز حزین آنان گوش داده‌ام و ترانه‌ها بر دفتر دل— به خون جگر— رقم زده‌ام یا در کنار مزارع اهل روستا به خشکین نان جو— به سفره روستائیان میهمان بوده‌ام، ترانه‌ها و اشعار و دوبیتی‌های فراوانی گرد آورده و قصد داشتم که در جزوه‌ای بنویسم و اگر بخت یار بود منتشرش کنم. چرا که نتیجه دیدارهای شتابزده خود را از سرزمین‌های دوردست— خارج از حد و مرز ایران— به‌مراه برگردانی از ترانه‌های قومی منتشر ساخته بودم^۱ و بدنبال‌اش قصد نشر و پخش

رتال جامع علوم انسانی

(۱) در این مورد بنگرید به: «هفت ترانه لولیان». مجله نامه نور. شماره چهارم و پنجم. آذرماه ۱۳۵۸، ص ۳۲—۴۰ و «باورهای مقدس» — ترانه‌ای از قبایل سرخ پوست. مجله نامه نور. شماره ششم و هفتم بهمن ماه ۱۳۵۸. ص ۹۶—۱۰۳.

ترانه هائی از اقالیم و اقوام گوناگون ایرانی داشتم^۱.
 این کتاب بسیاری از گفتار نه گفته مرا باز گفته است و تو گوئی بنی اسدی
 (هر چند هیچ نمی شناسمش) و من هر دو قصدمان یکی و احساسمان همگون
 و گشت و گزارمان در سرزمین های مشابهی بوده است و نفس تنگ سینه مان
 همآوردی حبس و ضبط کلام را نداشته و از نامردی ها و ستم ها و قیام ها و
 قعودها و شکست ها و پیروزی ها و سکوت و فریادها، سخن گفته ایم.
 گردآورنده شعر و مردم (رحمت الله بنی اسدی) اقبالی یافته و بهر حال خویشتن
 را از فشار قصه ها و غصه ها رهانده و صفحاتی از اشعار مردمی را عرضه کرده و
 من زبان گویائی نیافته و به وسواس - هزار هزار باریتی را برای خویشتن
 زمزمه کرده ام و به راستی معادلی در زبان فارسی نیافته ام که چگونه دیلماجی
 باید بکنم و در چهارچوب شکسته کلام - احساس دریاگونه اهل دل را در
 عمق روستاهای آذربایجان یا در دیار دیگری بازگو نمایم
 بنگرید به مویه های مویه گری از سرزمین زیبای من - آذربایجان
 عزیز و انصاف دهید که زبان در ترجمانش چه سان در تنگنای قافیه در بند
 می افتد:

در دلم هزار درد دارم
 نمی توانم آشکارا بگویم
 کار من با حق است
 به ظلمکار نمیتوانم بگویم
 اولین سوگل من حقیقت است
 نمی توانم به خار بگویم

(۱) در این مورد تاکنون فقط دو ترانه از «عشایر سنگری» به چاپ رسیده است. بنگرید به:
 «ترانه هائی از خیل خون ها»، ترجمه: جابر عناصری. مجله نامه نیر شماره ششم و بهمن ماه ۱۳۵۸.
 ص ص ۱۰۴ - ۱۲۲.

به نادرست، درست
و به دروغ، حق نمی توانم بگویم
به دارم بکشید
گردنم را بزنید. (۱)

هرچند روزی استخوان پاره های قفسه سینه ام هم از فشار گفتار نه گفته تاب استقامت نخواهند آورد و به هزار زبان فریاد از کلام اهل احساس باز خواهند گفت.

آوخ که برای من کلام در زنجیر و گفتار در بند را هزاران مویه گر باید به مرائی بنشینند. چرا که کلام— نون و القلم است و سوگندان گران در بلندای قامت او شایسته است چگونه در محبس سینه ام در بندش کنم؟ یا چگونه از صحیفه قلبم بزدايمش. هزارحاشا.

کلام را سپاس باید داشت و در نشر و پخش آن بخیل نبود چرا که «کلمه» هبة الله است و رابط انسانهاست و وجه تمایز انسان از حیوان بدوست. و اگر در بندش بکشی، سراسیمه فریاد برخواهد کشید— نه بیک زبان بلکه به هزاران زبان— که ای خفته در خواب سنگین، عمرت رحیل کد امین کرانه بی کرانی است، زبانت تا کدامین گاه همیشه در چرخش است، دیدگانت تا چه حد شو و دیدار خواهد داشت. کورسوئی در انتظار اوست. فکرت تا به کجا می تواند صحت و سقم و صواب و خطا را دریابد. عمرت نشسته بر کجاوه شکسته زمان است که هر چند اشتران قافله عمر به تائی به کشاندشان، تا چشم برهم زنی جان از دست کالبد رهانده ای. پس تا کی باید روزه صُمت بگیری و با لکن زبان ادای مقصود کنی. اگر تو هم نگوئی نی لبک های خفته در نی انبانها فریاد بر خواهند آورد و بر کوس رسوائی خواهند کوبید.

(۱) برگردان یک بایاتی آذری.

افسانه پندآمیز شبان نی نواز رسواکننده اسکندر ذوالقرنین را فراموش کرده ای؟^۱ بر هودج نسیان نشسته ای؟

و من

بر کدامین پرده خیال بنویسم که تار و پودش نگسلد که کلام را در بند
نباید کرد.

عوام چه زیبا جان سبک می سازد آنگاه که گوش شنوا نمی یابد تا
درونش را بازگوید، بر کوهستان فریاد می زند. اما اسفاه که فریادش هزارهزار
بار در خم کوهستان می پیچد و تو گوئی درد آشنائی نمی یابد یا آشنایان محرم
نمی جوید یا کسی را توان شنیدن پیغام نمی بیند، برمی گردد و بر سینه
فریادزنده کلام می کوبد و در صندوقچه اسرار دل او جای خوش می سازد:
ای مردم ای زمانه

مگر فریاد من فریاد انسان بی یاوره؟
فریاد زدم - فریادم تا عمق کوهستان

(۱) اشاره ایست به افسانه اسکندر که عوام باور داشتند اسکندر بر سرش دو شاخ بلند روئیده بود و همواره آن دو شاخ را بزیر مغز و کلاه خود خود پنهان می کرده و هرگاه موهای خود را برای اصلاح به دم تیغ سلمانی می سپرده - سلمانی بخت برگشته را به جهت اینکه راز شاخدار بودن او را باز نگوید - سر می بریده است. روزی به تصادف سلمانی صاحب بخت و شانس از چنگ اسکندر خلاصی می یابد به شرط اینکه سر اسکندر را به کسی باز نگوید.

زمانی کوتاه این سر نگفته در سینه سلمانی بماند و چنان به تنگنایش گذاشت که روزی
بر دهانه چاهی سر فرورد و فریاد برآورد:

سکندر شاخ داره به هر شاخش دوصد سوراخ داره

خویشتن را از فشار کلام نگفته - ظاهراً - رهاوند. به تصور اینکه سر پوشی کرده و کسی را
از راز اسکندر آگاه نساخته است.

اما عجبا که از آن چاه نی هائی سر برآوردند و شبانان نی لبک هائی از آن ها ساختند و در آنها
دیدند. آنگاه یکصد از نی لبک های شبانان فریاد برآمد:

سکندر شاخ داره به هر شاخش دوصد سوراخ داره

رفت.

اما... به سوی خویشتم برگشت و سرم

به درد افتاده و اندوهگین و ملولم^۱

حال من چه سان بر کوهستان غم فریاد برزنم؟—چه کسی را بهمراهی بطلبم؟ یا چه کسی هم‌آوا شوم؟ با کدامین حلقوم خشک عطشان— فریاد العطش «آزادی» برآورم؟ به کدامین کس دست آشنائی به سپارم؟ بدان روستائی ساده‌دل پراحساسی که چاک و پینه‌دستان و ترک پاهایش اشک بر چشمان جاری می‌سازد؟ یا هم‌نواي دف تین (شانهٔ قالی بافی) پسرک قالی باف آذر بایجانی فریاد برآورم که در دخمه‌ای تاریک به زخم انگشتان هزار نقش سرخ وش بردار قالی می‌نشانند وزیر لب زمزمه می‌کند:

«... جلو پنجره‌های بسته، پرده نزنید، دیوار این خانه‌ها را ویران می‌کنم و به طرف خورشید ره می‌گشایم، درها را نبندید، من پرندهٔ کور نیستم، این درها را بالاخره می‌گشایم و به خورشید می‌رسم»^۲

اینک از سوز دل خویشتم بگذرم و به‌مراه خوانندگان به سطر سطر اشعار نقش بسته در دفتر «شعر و مردم» بنگرم که صفحاتش آکنده از بوی مردمی است و «کور» های^۳ سوزناک سیستانیان در لابلای برگهایش (صفحهٔ ۸۳ کتاب شعر و مردم) و دار جنگه (=درخت جنگ صفحهٔ ۶۹ کتاب شعر و مردم) آن درخت بلوط کهنسال لر راوی داستانهای پرتفصیل قوم و ایل و تبار. اگر خواهی تو نیز میتوانی بر سینهٔ مستبر این درخت ساقه خشک کرده— بخون دل حدیث در دورنجت را بنویسی، امین صادقی است. و چشم بر قلّه ایل

(۱) برگردان ترانه‌ای از سرزمین الیگودرز.

(۲) برگردان یک بایاتی از قالی بافان آذر بایجان.

(۳) کور (KOR) در سیستان یعنی گریه‌های سوزناک که با فریادهای بسیار همراه است. هنوز هم در دات سیستان وقتی کسی باتمام وجود فریاد می‌زند و اشک می‌ریزد می‌گویند، «کور» می‌کشد.

میلی (صفحه ۹ کتاب شعر و مردم) بدوزی و رشادت سردار جنگل را نظاره کنی که کاکل و محاسن مردانه اش به خونابه فرق شکسته اش آغشته گردید و آلاله های خفته در سینه ایل میلی را به رشد و بالش نشانند. گذرت به آتره قیز بیفتد و رَد سردار^۲ را بگیری و اشک حسرت بریزی که سردار کجاست؟ و پرچم افراشته بر منزلگه یلان آذربایجان به کدامین صندوقخانه فراموشی بید زده است؟ (صفحه ۳۱ کتاب شعر و مردم).

آهای «په شیو»^۳ مرا چه تاب و توان هم‌رهی برای شنیدن لالائی های نوست . دلی از فولاد می خواهد که داستان گنده و زندان و زندانی بودن ترا بشنود (صفحه ۴۳ کتاب شعر و مردم) و دم برنیآورد یا به له له های^۴ دختر ترکمنی گوش فرا دهد که حتی کمر بند سفید کنار آلاچیق به زبان می آید و از رنج و غربتش سخن می گوید (صفحه ۱۹ کتاب شعر و مردم). گوش شنوائی می خواهد تا پیام شهیدان را بشنود که در سحرگاه امید، خرقه بر نوسبیلان ایل می سپارند و بر سینه سرزمین مردپرور بلوچستان «گوارک»^۵ ها از خونشان می رویند. (صفحه ۵۳ کتاب شعر و مردم)

این سوی دریارمان، گیله مرد ستم دیده «چوواش»^۶ می خورد و اربابش تن فربه می سازد. نه سپهدار، نه سردار، نه حکومت، نه ژاندارم، نه وزیر و

(۱) نام محله ایست در تبریز که گذرگاه ستارخان سردار ملی بوده است

(۲) منظور ستارخان سردار ملی است

(۳) در سرزمین کردستان، په شیو، اسم پسر است و معنی آشفته حال را می‌وسا ند.

(۴) لَه لَه (LAHLZH) اشعاری که بیانگر گلابه های دختران و نوجوانان غریب ترکمن صحرا است.

(۵) گوارک (GOARK) = گلی است خودرو و صحرائی به رنگ سرخ شبیه لاله (در بلوچستان).

(۶) چوواش (CHOVASH) = یک نوع سبزی است که با آن خوشت درست می کنند. معمولاً این سبزی، (در سرزمین گیلان) غذای مخصوص افراد محروم و تنگدست است.

نه... بدادش نمی رسد. (صفحه ۶۱ کتاب شعر و مردم)
آخر سر جوان «دشتی» در حاشیه دشتستان و تنگستان فریاد برمی آورد
که:

خدایا خودت چوب فقیری بر فقیرزده ای
چطور دیگر میل داری که دستش را بگیری. (صفحه ۹۱ کتاب
شعر و مردم).

اشعار مندرج در کتاب «شعر و مردم» بشرح زیر تنظیم شده است:

(۱)

«ایل میلی» شعری است از مازندران (سروده س. م. روحانی) و ورد
زبان مردم رامسر و تنکابن و سایر نواحی اطراف.

ایل میلی قله ایست مشرف بر رامسر. شاعر این قله کوه را مخاطب قرار
می دهد. از شالیزار و از وجین سخن می گوید که زن ها ناگزیرند از سپیده دم تا
به گاه غروب، تا زانو در گل فرو بروند... و گالش ها و گالش بچه ها و
ییلاقات آنها و از شکوفه های مرکبات و ترس مردم که مبادا برف درگیرد و سر
درختی ها را بزند. چرا که اگر برف بیموقع به باغات مرکبات بریزد و محصول
را از بین ببرد، دخترها گوشواره از گوششان برمی دارند و جوان ها در میدان
کشتی نمی گیرند.

شاعر به گونه آلاله های سرخ کوهستان می نگرد و از گذشته ها یاد
می کند که مردم برای دفاع از حیثیت، تفنگ بر دوش نهادند و هفت سال تمام
در میان جنگلها جنگیدند!

تو گوئی شاعر با انسانی همدم است نه با قله رفیع کوهستان:

(۱) اشاره ایست به رویداد نهضت جنگل و مبارزات میرزا کوچک خان «سردار جنگل» و
یارانش در جنگل های شمال ایران.

راستی ایل میلی... دلت برای آن روزها تنگ نشده است؟

(۲)

«له له»ها تاریخ تلخ زندگی زن ترکمن را ورق می‌زند و در هم‌صراحت درد ورنج دختران ایل را باز می‌گوید. که چه سان در عالم چپاول و غارت هر ترکمنی سعی دارد به پشت (پشتیان) و فامیل قوی‌تر و بیشتری تکیه کند. حتی اگر با قربانی کردن دختر کان‌نورس خود و فرستادن آنها به حجله‌گاه دامادهائی از طوایف غریبه باشد.

ترکمن‌ها ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید:

«انسان یا باید پشت داشته باشد یا مشت».

که غرض از پشت، پشتیان و منظور از مشت، قدرت و زور بازو برای

دفاع است.

در نظر آورد نظام قبیله‌ای و عشیره‌ای را که هر ایللی به ایلغار می‌رود یا طایفه‌ای مورد ایلغار و هجوم طایفه دیگر واقع می‌شود. اوبه‌ها (کوچکترین واحد اجتماعی در نزد عشایر ترکمن) پشت به پشت هم می‌دهند تا از چپاول اغیار در امان باشند. یا به طوایف با نام و نشان تکیه می‌دهند تا خویشان را در سایه آنها از دستبرد بی‌امان چپاولگران حفظ کنند. ناگریز— دختر از طایفه خود به طوایف دوردست می‌فرستند تو گوئی «به چاه ژرفی سنگی بیندازند».

له له‌ها بیانگر زندگی این گونه دختران و زنان است. دختران کم سن و سالی که قربانی تصمیم‌گیری‌های خانواده‌ها می‌شدند. له له‌ها انعکاس آلام ورنج‌های بی‌پایان آنان است— گلایه‌هائی که از پدر و مادر داشتند که آنان را به آب و آتش انداختند و به اوبه‌های ناشناخته فرستادند:

سوزن و انگشتانم را

مادر جان— به کناری بیاوین

روی نمدهای سفید

مادرجان— بین که جایم خالی است
دیوارها و حصارها پشت در پشت دورم کشیده‌اند
و هر پشت آن مانع دیدار من با شماست.

له‌له‌ها ظریف‌ترین، زیباترین، غنی‌ترین شعرهای ترکمنی است.
گاه عبارات و مفاهیمی به کار گرفته شده‌اند که به علت ظرافت خاص قابل
ترجمه نیست و به هیچ وجه غیر از شکل اصلی خودشان، نمی‌توان آن مفاهیم را
القاء کرد.

(۳)

بیرداها (باردیگر) شعری است از شاعر آذر بایجانی م. شبسترلی
در وصف «تبریز» و قدرت مقاومتش در برابر ظلم و جور شهری که روزگاری
اهل و مردمش به یونجه خوردن^۱ حقشان را می‌گرفتند و چون شیر در سنگر
می‌خفتند و فرمان مرگ ظلم را می‌نوشتند... نکوهش این شهر که چرا با آنهمه
نام و نشان و سابقه پر عزت و شأن دیگر خروش بر نمی‌آورد. آخر روزگاری
«سردار» (ستارخان سردار ملی) در پیچ و خم «آمره‌قیر» (محله‌ای از تبریز)
گشته بود و پرچم آزادی بر بام خانه‌ها برافراشته بود و زمانی «شیخ» (شیخ
محمد خیابانی آزاد مرد آذر بایجانی) سکوت مرگبار را شکسته و تن به خفت
نداده بود:

اگر خوب گوش فرا دهید

کوچه‌ها، فریاد پرتوان «شیخ» را منعکس می‌کنند

(۱) اشاره‌ای است به رویداد تاریخی قیام آذر بایجان پس از کودتای محمدعلی شاه قاجار و
محاصره تبریز به دست قوای دولتی. که تبریزیها وقتی در مضیقه قرار گرفتند خویشان را با
سبزیهای صحرائی سیر کردند تا در برابر قوای ستمگر دولتی ایستادگی کنند.

که فرزندان را به شکستن سکوت دعوت می کند
 چشمان شیخ نگران شمامست
 تا اینکه ببیند چگونه سخنانش بر شما اثر خواهد کرد.
 بگذار، خلق خود این را دریابد:
 این دوران شما را مسئول تاریخ می کند
 و ایران شما را به مردانگی دعوت می کند.

(۴)

لایلی، شعری است از کردستان که «هزار» آنرا سروده.
 دامستان په شیوها (په شیو به گویش گوردی اسم پسر است و معنی آشفته
 حال را می دهد). و خفتنشان در گهواره. و از رنج و سستی که جلوی روی
 دارند تا ببالند و رشد کنند، گنده و زندان در انتظار آنهاست.
 مادران عمر دراز را صرف پرورش اولاد می کنند. صد تلخی و شوری
 را در راه آنها می چشند.
 نهال قدشان را با شک چشم، شب ها و نیمه شب ها آبیاری می کنند و
 شاداب می سازند.
 صد مزار نیکان و پیران را طواف می کنند اما افسوس
 همین که «په شیو» ها به مرحله رشد رسیدند، «باشه» ها بر این
 جوجه های ناز پرور می زنند و منقارشان را بخون آنها گلگون می سازند و بر
 مادران رحمی و رحمتی نمی کنند.

(۵)

عبدالواحد آزاد جمال الدین - پیام شهیدان را سروده است. شعری از

(۱) باشه () پرنده ایست شبیه قرقی.

سرزمین بلوچستان که حدیث گوارک (گل های سرخ وش) های غرقه در رنگ سرخ است. گوارک هائی که شهیدان قومند و استبداد و ستم غرقه در خونشان کرده است و روزهای داغ شکنجه را در زیر آسمان کبود بلوچستان بجای گذرانده اند.

تا...

سحرگاه خونین به فرجام برسد.

و در میان سیاه چادرها و بر روی تخته سنگها

و در سنگلاخها و کوهسارها - خون نثار کنند

و از دست ستم بر چوبه های دار برقصند

تا لوح مقدس پیام را

به یلان و نوسبیلان

از جان گذشته دیگر بپارند.

(۶)

ترانه های دلنشینی از زبان گילה مرد (سروده م. الف) حدیث گילה مرد ساده دلی است که به همراه فرزندش «چانچوی»^۱ بر شانه نهاده و به نوکری ارباب می رود. اربابی که صاحب ملک است و زندگی و هستی گילה مرد از او است.

می تواند نگاهش دارد. می تواند بکشد، می تواند بیرونش کند.

هر چند غذای گילה مرد «چوواش» باشد و آبش گل آلود و خانه ارباب

پراز قالی های خوش نقش بافته شده از پشم گوسفندان گילה مرد:

(۱) چانچوی، چوبی است که بر روی شانه می گذارند و به دو طرف آن دورنبیل آویزان می کنند.

فرزندم

درخانهٔ ارباب قالی های زیادی افتاده است
توبچهٔ کوچکی هستی، در بازار رشت قالی ندیده‌ای؟
توبرهٔ اسب را که دیده‌ای، نقش و نگارش همان جور است.
از پشم گوسفندان ما قالی می‌بافند
فرش ما پوستهٔ برنج است به که بگویم که حالیش شود؟

(۷)

دار جنگه (درخت جنگ)، شعری است از لرستان، اثر سید
نوشادوفائی.

این منظومه از زبان درخت کهنسالی است در بخش چگنی لرستان که
الهام بخش سُراینده محلی شده است. هر چند اینک از آن بلوط کهن اثری
نیست ولی از ریشه های آن چند درخت جوان سر به آسمان کشیده‌اند و اکنون
یکی دوتا از آن شاخه‌ها درختان تناوری شده‌اند.

درخت، داستانگوست. از روزگاران گذشته از قهرمانان اسطوره‌ای
ایران باستان ویلان و جنگاوران روزگاران تا عهد نادر - خان افشار.
درختی که نهالی بوده است از دوران کیومرث.

دانش و حکمت جاماسپ را دیده
اسفندیار رو بین تن را با جوشن اش نظاره کرده
اقا... اینک خاطرش حزین است
چرا که رعیت فراوان است - خَلق خُلُقش تنگ است
نامش درخت جنگ است

...

می‌ترسد از ظالمی که او را به آتش به کشاند
خاکسترش را باد، وادی به وادی ببرد و...

کسی پیدا نشود نهالی بر جای او بکارد.

(۸)

غلام علی رئیس الذاکرین مُراینده شعر «شاهد گفتگوی دو کوه»

است.

این شعر بخشی است از منظومه «کورنامه نیمروز»^۱ که شاعر در
لابلای کوره‌های خود، زندگی پر درد مردم سیستان و شکوه مبارزات گذشته
سیستانیان را فریاد می‌زند و از زبان دو کوه سخن می‌گوید:
کوه «شاه دژ» و «کوه خواجه»:

اینک ای باد سیستان

پیغام مرا به کوه خواجه ببر

و امواج دریا را بر دل داغ‌دیده‌اش بپاش

و دلش را از غصه رها کن

ای باد صد و بیست روزه زابل

بگذار فریاد بر آورم

و شکوه‌های کوه خواجه را به نزد سام نریمان بازگو کنم.

(۹)

علی مُراد خور موجی، «یادمندان» از منطقه دشتی را سروده است.

دشتی منطقه‌ای است در شرق شهرستان بوشهر، در جوار تنگستان

دشستان با مردمانی زحمتکش، محروم و سوخته از آفتاب سوزان. قحط‌سالی

بی‌آبی، درد همیشگی‌شان است. با شاعر صاحب نام دلسوخته‌ای چون فایز.

دوبیتی‌هایی که رنج و ظلم تاریخ بر آن حک است.

(۱) گفته شد که «کور» (КОР) در سیستان به گریه‌های سوزناک همراه با فریاد اطلاق میشود.

منظومه «یاد مُخدان» متمیزی است علیه تفضاذهای اجتماعی موجود در
منطقه و پیکاری است بر ضد بی عدالتی های جامعه:
به از باب بگو:

پدرم پیر است
برنج و غذای خوش هرگز نخورده است
اورا باغبان باغت کن تا «قصب»^۱ برایت بیاورد
با پدرم تندی نکن که او پیر است
با او بد رفتاری مکن که از زندگی سیر است.

جوان دشتی به دنبال فراهم کردن لقمه نانی و تهیه شیر بهائی برای
سپردن به پدر نامزدش به غربت می رود اما از دست کار طاقت فرما و از
ظلم و ستم ها فریاد برمی آورد و یاد سرزمینش «مُخدان» اورا راحت
نمی گذارد:

خدایا! شب تاریکی دارم به سر آور
غمی که مرا کشته، از دل به در آور
غم دوری که مرا شکسته است،
مکن بارم، مگر من «لوک»^۲ مستم؟

یاد مُخدان، یاد مُخدان
به یاد سرزمین آزاد مُخدان

شعر و مردم گفتار منغزی است که از دل برآمده— بی هیچ تکلف و
گزافه گوئی. چشم انتظارمان می گذارد که دفترهای دیگری بدنبال بیاورد.
دفاتری از لمس واقعیت، حقیقت گوئی و احساس و شور و حال...

(۱) قصب = خرماي خشک.

(۲) لوک = شترنرمست.



پښتونستان د علوم انساني او مطالعاتو فرانسې
پر تال جامع علوم انساني